



## ادغام/انزوا

### گفتگو با مراد فرهادپور درباره اعتراضات دی‌ماه و روند تحولات کنونی

رحمان بوذری

مراد فرهادپور در گفت‌وگوی حاضر به سه بحث اصلی درباره وضعیت کنونی ایران می‌پردازد: (۱) تصادف محض روند وقایع در نتیجه فقدان هرگونه تجربه سیاسی؛ (۲) تحلیل تاریخی- ساختاری امروز بر اساس دو سازوکار عمده «ادغام» و «انزوا». نخست، نحوه خاص و شاید حتی استثنایی ادغام ایران در سرمایه‌داری که حاصلی جز دست‌وپازدن در حاشیه‌های بازار جهانی، استثمارشدن توسط سرمایه‌های خارجی و داخلی، بر باد دادن سرمایه‌های ملی، تخریب محیط‌زیست، گسترش و تثبیت فقر و افزایش نابرابری نداشته و نخواهد داشت. دوم، انزوا یا چهار دهه‌ای به لطف مصادره و کاربرد ابزاری گفتار ضدامپریالیستی، محوری شدن جنگ با دشمن خارجی در بازتولید سیاسی-ایدئولوژیک نظام حاکم، و دائمی ساختن شرایط نه جنگ نه صلح در جنگ قدرت. از نظر او، درهم‌آمیزی دو فرایند ادغام و انزوا بود که زمینه را برای شکل‌گیری از تلفیق گفتار ایدئولوژیک ضدسرمایه‌داری با خشن‌ترین اشکال سلب مالکیت و انباشت اولیه به دست دولت استبدادی فراهم کرد؛ (۳) حرکت به سوی اولین گام‌های تجربه سیاسی و مسائل و پرسش‌های آن. در این زمینه، هم تحلیل مفهومی و هم تجربه تاریخی ما را متوجه پیش‌شرط‌های حداقلی وجود سیاست می‌کند. مهم‌ترین چارچوب یا شکل تجربه سیاسی برای ما احتمالاً همان چیزی است که در تاریخ مبارزات «جبهه واحد» خوانده می‌شود. این نه فقط یک خواهش یا آرزوی واهی بلکه اجبار تاریخ است.

\*\*\*

- اعتراضات دی‌ماه ۹۶ و دور دوم اعتراضات در مردادماه ۹۷، بسیاری را متوجه بحرانی جدی در حاکمیت جمهوری اسلامی کرد. تحولات ایران به کدام سو می‌رود؟

بی‌شکلی و تصادفی بودن تمام‌عیار تحولات جاری ناشی از فقدان تجربه سیاسی یا فقدان همه پیش‌شرط‌ها و عوامل شکل‌دهنده به این تجربه است. عدم وجود نهادهای سیاسی نظیر احزاب، تشکلهای و اتحادیه‌ها، عدم انتقال تجربه نسلی به‌ویژه در ارتباط با تجربه انقلاب ۵۷ و تحولات بعدی دوران اصلاحات و اعتراضات ۸۸، ناروشن‌ماندن دستاوردهای اصلی هر یک از این تجارب به‌واسطه سرکوب سیاسی و ناتوانی سوژه‌ها و فاعلان اصلی این برهه‌ها در تأمل انتقادی بر گذشته، و تداوم بحث‌های فرقه‌گرایانه میان جریان‌ها و نیروهای گوناگون مجموعه عواملی‌اند که فقدان فضای تجربه سیاسی و عدم بلوغ خود این تجربه را توضیح می‌دهند. این شکل‌نیافتگی و عدم بلوغ تا بدان حد است که، فراتر از تجارب سیاسی مبتنی بر مبارزه احزاب و

سازمان‌ها، حتی انواع تجارب عام‌تر و سیال‌تر نظیر جنبش‌های مردمی متکی بر رابطه توده‌ها با رهبر یا رهبران نیز عرصه‌ای برای بلوغ سیاسی فراهم نکرده‌اند. برای مثال می‌توان به این نکته اشاره کرد که چگونه مسأله حصر رهبران اعتراضات ۸۸ و بازی کش‌دار و پرافتوخیز حاکمیت با آن نهایتاً بخش عمده‌ای از سرمایه سیاسی انباشت‌شده در هیأت رابطه مردم و رهبران اعتراضات را به باد داد. و از این مهم‌تر، نه فقط شور و شوق بلکه همان حداقل بلوغ و تشکلیابی سیاسی برخاسته از این تجربه را در اقیانوسی از دستکاری تبلیغاتی، بیم و امید مکرر، ابهام و کلی‌گویی و نهایتاً یأس همگانی غرق کرد. همچون هر شکل دیگری از تجربه و بلوغ، تجربه سیاسی هم در اساس چیزی نیست جز درگیری با مسائل و چالش‌های گوناگون و غلبه بر آنها (به همین دلیل است که می‌گویند «انقلاب خود سوژه و فاعل خود را می‌سازد» و اهدافش نیز در بستر خود فرایند انقلاب شکل می‌یابند) و سپس انباشت و انتقال این تجربه در مسیر تاریخ.

نتیجه اصلی فقدان تجربه سیاسی گسترش شمار گوناگونی از نابالغی در تفکر و کنش است، نوعی دست‌وپازدن در خلأ، خلئی که لاجرم به تدریج با انواع شایعات، کلی‌گویی‌ها، تکرار مکررات، توضیح واضحات، نوستالژی‌های آبکی و هزار و یک شکل دیگر از خودفریبی و عوام‌فریبی فرهنگی و روانی پر می‌شود. جداماندن تجارب سیاسی و همچنین ناشناخته و نارس ماندن آنها دلیل اصلی شکاف میان ایده‌ها و مفاهیم انتزاعی با وضعیت‌ها و چالش‌های انضمامی است. و به‌واسطه همین شکاف است که گفتارهای سیاسی از حد خوش‌خیالی و بیان آرزوها به نحوی مجرد و بی‌ارتباط با هرگونه بستر تاریخی-اجتماعی فراتر نمی‌روند. راهکار ۱۵ ماده‌ای محمد خاتمی، که چند ماه قبل اعلام شد، خود نمونه بارز چنین امری است. ناپختگی و بی‌ارتباطی با هرگونه بستر واقعی و نهایتاً حتی بی‌صدقتی سیاسی این راهکارها زمانی روشن‌تر می‌شود که دریابیم تحقق عملی بسیاری از آنها، به‌صورتی بی‌واسطه، به معنای تعمیق بحران و بی‌معناترشدن جایگاهی است که این راهکارها از آن صادر شده است. یگانه ثمره این راهکارها تشخیص این واقعیت است که مهم‌ترین نتیجه وضعیت موجود، یا همان تداوم فقر تجربه سیاسی، رانده‌شدن همه سوژه‌ها به سمت همین جایگاه مبتنی بر فریبکاری، تعارف و تأیید نفس تکراری است. اگر خاتمی

هم‌اینک به نوعی شبه‌اصلاحات بدل شده است، سایر گفتارها و نیروها نیز خواه‌ناخواه می‌روند تا به تصویری جعلی و کاذب از خود بدل شوند.

- آیا این قیاسی مع‌الفارق نیست؟ پروژه اصلاح‌طلبی طی بیست‌سال گذشته از انواع امکانات، همچون حضور در قدرت، پارلمان، تأسیس حزب و عضوگیری، رسانه، مطبوعات و نظایر آن برخوردار بوده، حال آنکه سایر گفتارها و نیروها نه تنها از کمترین امکاناتی بهره‌مند نبوده‌اند بلکه همواره از جانب حاکمیت طرد و سرکوب شده‌اند، آن‌هم با پشتیبانی اصلاح‌طلبان.

بی‌شک چنین تفاوتی وجود دارد ولی باید تلاش کرد پروژه اصلاح‌طلبی را بر اساس تاریخچه خود این جریان تحلیل کرد. با این حال، فقدان تجربه سیاسی دقیقاً همان عاملی است که همین تفاوت‌های تاریخی را نه کمرنگ بلکه گنگ و تحلیل‌ناشدنی می‌سازد. یکی از نتایج این فقدان همان‌طور که گفتم رانده شدن به سوی کلی‌گویی است. اما عدم بلوغ سیاسی حقیقتاً موجد نوعی شباهت ابژکتیو (عینی) است، به نحوی که صرف‌نظر از جنبه صرفاً کمی ماجرا، نیروهای سیاسی به یکسان نارس و بی‌تجربه باقی می‌مانند. دوام خلأ سیاسی به این معناست که، صرف‌نظر از بده‌بستان‌های قدرت و زدوبندهای پنهان و آشکار جناح‌ها، هر شکل واقعی از کنش و تفکر سیاسی فاقد بخت تحقق‌یافتن است. به عبارت دیگر، دست‌کم در مقطع فعلی، با توجه به سرکوب سیاست مردمی و ورشکستگی همه نیروهای حاضر، ظاهراً تنها نیرویی که می‌تواند کم‌وبیش تصمیمی متمرکز اتخاذ کند و آن را به واقع پیاده سازد خود حاکمیت است. بنابراین، صرف‌نظر از بخت تصادفی اجتماع همه اقشار و گروه‌های مردمی در زمان و مکانی واحد، پیش‌شرط‌های هرگونه تجربه جمعی به معنای واقعی کلمه هنوز ناموجود است، یعنی حداقلی از سازماندهی و تقسیم آگاهانه زمان و مکان و حداقلی از ارتباط و آشنایی میان سوژه‌ها. به همین سبب است که به نظر می‌رسد این پیش‌شرط‌ها باید از دل عقب‌نشینی نظام بیرون بیاید که خود وابسته است به انواع فشارهای داخلی و خارجی که نمی‌توان درباره آن پیشگویی قطعی کرد.

## - آیا این به معنای امتناع هرگونه تحلیلی است؟

اگر نظرورزی درباره تحولات سیاسی کوتاهمدت را کنار بگذاریم همچنان می‌توان از تحلیل سیاسی حرف زد. آن‌هم به شرط انتخاب مفاهیم خاصی که به رغم کلی و انتزاعی بودن بتوانند یک تصویر تاریخی سراسری از وضعیت ارائه کنند. به عبارت دیگر، صورت‌بندی، بسط و تعامل بین این مفاهیم دست‌کم می‌تواند انواع جهت‌گیری‌های ممکن را روشن سازد و بستری برای نقد و بررسی نیروها و برنامه‌های سیاسی فراهم آورد. اصلی‌ترین این مفاهیم به اعتقاد من عبارتند از: **ادغام و انزوا**.

در اینجا منظور از ادغام چیزی نیست جز گردآوردن همه گرایش‌های تاریخی زیر چتر یک مفهوم مبتنی بر اقتصاد سیاسی. ادغام ایران در بازار جهانی سرمایه، یعنی نام حقیقی فرایندی که گاه رشد و توسعه و گاه گذار به مدرنیته نامیده شده است، فرایندی است که صرف‌نظر از برخی ریشه‌های تاریخی‌اش در دوره پایانی عصر قاجار و انقلاب مشروطه، عملاً در دوران پهلوی دوم و با شروع «انقلاب سفید» کلید خورد. آن بخشی از این فرایند که بر اساس اصطلاحات اقتصاد سیاسی «انباشت اولیه سرمایه»<sup>۱</sup> نامیده می‌شود - یعنی همان فرایند کنده‌شدن دهقانان و مولدان بی‌واسطه از زمین و سرازیر شدن آنها به شهرها در هیأت حاشیه‌نشینان و نهایتاً شکل‌گیری توده تفکیک‌نشده تهی‌دستان شهری - بدون تردید نقشی تعیین‌کننده در انقلاب ۵۷ و تحول آن ایفا کرده است. اما مقدمات، ابزارها و دستاوردهای این ادغام هرگز تغییر نکرده است و ما فی‌الواقع با موج‌های پی‌در پی انباشت سرمایه و سلب مالکیت و اعتراض‌ها و جنبش‌های سیاسی علیه آن روبرو بوده‌ایم. انباشت اولیه متضمن دخالت زور عریان ماوراء اقتصادی است و این امر در جامعه‌ای تحت سیطره اقتدار فزاینده دولت مرکزی و نفوذ فزاینده استبداد دینی مساوی است با شکل‌های گوناگون دخالت دولت و لایه‌های گوناگون طبقه حاکمه در اقتصاد. انواع گوناگون سلب مالکیت از جامعه در قالب تعیین رانت برای نیروهای نظامی و افسار بالای روحانیت، بروز پدیده شرکت‌های خصولتی، امپراطوری‌های اقتصادی و مالی پنهان از هرگونه نظارت، دست‌اندازی به درآمدهای نفتی و هزار و یک شکل دیگر از وقوع فساد همگی باید از منظر اقتصاد سیاسی به عنوان اجزای ضروری انباشت سرمایه و ادغام در بازار جهانی دیده شود. تا آنجا که به سویه پیشرفته‌تر

این فرایند مربوط می‌شود، یعنی شکل‌گیری روابط بین کار و سرمایه و گسترش اقتصاد کالایی، شکل‌گیری بازار ملی و اتصال و ادغام آن در بازار جهانی، ادغام معنایی نداشته جز اشغال جایگاه فروم‌رتبه کشور صادرکننده مواد خام و واردکننده کالاهای مصرفی در تقسیم کار بین‌المللی. حکومت‌ها، چه قبل و چه بعد از انقلاب، فقط نقش اجراکننده این فرایند را بر عهده داشته‌اند، حتی اولین دولت پس از فروکش کردن انقلاب و جنبش‌های مردمی هم فقط به واسطه بروز جنگ از نسخه ارائه‌شده صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی فاصله گرفت. حاصل نهایی عملکرد این نیروها شکل‌گیری یک اقتصاد تماما وابسته به صدور نفت و صرف درآمدهای نفتی در واردات گسترده کالاهای مصرفی، خروج و فرار سرمایه انباشت‌شده، رشد غول‌آسای بروکراسی دولتی، فقدان هر ساختار متکی به صنعت یا کشاورزی برای ایجاد شغل، ناتوانی ساختاری در افزایش باروری و عجز کامل از رقابت با رقبای جهانی و منطقه‌ای و ... بوده است.

ویژگی‌های این اقتصاد، که امروزه از هزار و یک‌جا در حال ترک‌خوردن و فروپاشی است، بارها از سوی [اقتصاددانان چپ‌گرا](#) و حتی اقتصاددانان نهاد‌گرای نزدیک‌تر به دولت برشمرده شده است و امروزه نیز با اوج‌گیری فشارهای آمریکا تقریباً همه مردم کوچه و خیابان با آنها آشناينند. از این‌رو نیازی نیست در اینجا مجدداً مواردی چون بیکاری و تورم و ... را بررسی کنیم. نکته اصلی فقط بیان این حقیقت است که برخلاف همه جاروجنجال‌های تبلیغاتی جمهوری اسلامی و در تقابل با بسیاری از مطالبات اساسی انقلاب مردمی ۱۳۵۷، رژیم برآمده از این انقلاب بی‌تردید نمونه تمام‌عیار یک اقتصاد سرمایه‌داری نولیبرال پیرامونی بوده است که در طول سال‌ها همراه با تضعیف فشار مردم و عقب‌نشینی جامعه، مرحله به مرحله راست و راست‌تر شده است. از این‌رو، هر تلاشی برای بزک‌کردن وضعیت ایران به عنوان ضدامپریالیست یا یکی دانستن آن با اشکال شناخته‌شده سرمایه‌داری دولتی (از عراق صدام حسین گرفته تا مواردی چون کوبا) یا حتی مقایسه آن با ونزوئلا دوره چاوز سراپا بی‌معناست. پس می‌توان نتیجه گرفت، تا آنجا که فقط به اقتصاد مربوط می‌شود ما یکی از هارترین شکل‌های ادغام سرمایه‌دارانه را همراه با همه عوارض آن تجربه کرده‌ایم.

برخلاف نظر همه ایدئولوگ‌هایی که از پیوند دموکراسی و حقوق بشر با رشد و توسعه اقتصاد آزاد دم می‌زنند، این فرایند به خودی خود برای اکثریت مردم ایران، تحت حاکمیت هر یک از جناح‌های جمهوری اسلامی، حاصلی جز دست‌وپازدن در حاشیه‌های بازار جهانی، استثمارشدن توسط سرمایه‌های خارجی و داخلی، بر باد دادن سرمایه‌های ملی، تخریب محیط‌زیست، گسترش و تثبیت فقر و افزایش نابرابری نداشته و نخواهد داشت.

- در شرایط کنونی با ورشکستگی نظام بانکی و پولی، بالارفتن نرخ ارز، کاهش قدرت خرید مردم، حجم عظیم نقدینگی، رکود تورمی و در یک کلام فروپاشی اقتصادی مواجهیم. ولی آیا صرف فروپاشی اقتصادی می‌تواند منجر به تغییری سیاسی شود؟ یا کماکان میانجی‌های دیگری برای این تغییر لازم است؟

البته هر شکلی از پیشگویی سیاسی مبتنی بر تحلیل اقتصادی صرف بیشتر گواه درغلتیدن به غیب‌بینی خواهد بود. وضعیت اقتصادی و نحوه گره خوردن آن با نیروها و منافع سیاسی، چه در داخل ایران و چه حتی در سطح جهانی، کلافی آن چنان پیچیده و در هم است که تقریباً هر سناریوی تاریخی را می‌توان از دل آن بیرون کشید. گذشته از نحوه واکنش عاملان و بازیگران سیاسی به فروپاشی اقتصادی، حتی خود این مفهوم نیز انواع گوناگونی از حالت‌ها و وضعیت‌های ممکن را شامل می‌شود. شاید با رجوع به نمونه‌هایی که فقط از پاره‌ای جهات مشابه وضع فعلی ما هستند بتوان از آینده سخن گفت. اما تجربه عراق طی دوره ۱۲ سال تحریم یا وضعیت امروزی ونزوئلا و همچنین بسیاری مثال‌های تاریخی دیگر از بحران اقتصادی، جملگی گویای سرسختی و سماجت نهاد دولت‌اند. از این نظر، نه فقط نمی‌توان به «فروپاشی اقتصادی» تکیه کرد، بلکه تجدید نظر در روایت‌های جزمی از مفاهیمی چون مبارزه طبقات و برجسته‌تر کردن نقش عواملی چون دولت و دولت‌های خارجی ضروری است. برای مثال، بدون چنین تلاشی و با تکیه صرف بر تحلیل اقتصاد سیاسی نمی‌توان سرنوشت انقلاب‌های عربی دهه گذشته را فهمید. علاوه بر اهمیت نقش دولت و دولت‌های خارجی، نکته مهم دیگر تأکیدنهادن بر چیزی است که می‌توان آن را اینرسی جامعه نامید؛ یعنی تمایل کل سیستم اجتماعی به حفظ و ادامه وضعیت موجود حتی در سطوح بس پایین‌تری

از انرژی. بنابراین تردیدی نیست که وقوع هرگونه تغییری در گرو همان میانجی‌های دیگر، یا روشن‌تر بگوییم عاملان و بازیگران سیاسی جدید است. تشخیص هویت و توانایی همه این بازیگران و نحوه عملکرد آنها، به ویژه با توجه به تغییرات سریع آرایش سیاسی نیروها و شکل‌های گوناگون تقابل یا همدستی میان آنان، کاری است بس دشوار.

از این‌رو، اگر بخواهیم در سطحی فراتر از دنبال کردن اخبار روز و تحلیل پیچیدگی‌های پازل سیاسی ایران - که به‌واقع مستلزم حضور یک ژورنالیسم تحقیقی و بری از خوش‌خیالی یا یأس وجودی است - به بحث خود ادامه دهیم، شکی نیست که در اینجا ما با موردی خاص و شاید حتی استثنایی از ادغام روبرویم که درک همه ویژگی‌های آن بدون رجوع به تحلیل سیاسی و شناخت دومین فرایند مهم چهار دهه گذشته، یعنی انزوا، ممکن نیست. این انزوا تاریخی که چهار دهه به طول انجامیده است، هر چند به لحاظ وزن و اهمیت تاریخی قابل مقایسه با ادغام نیست اما در بسیاری بزرگ‌های تاریخی به‌مثابه عاملی به صحنه آمده است که مهر خود را بر مجموعه عوامل تعیین‌کننده زده است. به همین دلیل تحلیل وجوه مختلف آن ضروری است.

نخستین نکته در این مورد تأکیدنهادن بر واقعیت انزوا و واقعی بودن تقابل و نزاع سیاسی میان ایران با کل جهان غرب و به‌ویژه آمریکا است. بدون چنین تأکیدی ما به راحتی می‌توانیم درگیر نظریه‌های توطئه شویم و البته توصیف سرمایه‌داری جهانی به مثابه یک امپراطوری شیطنانی یکپارچه تحت رهبری آمریکا نیز دست‌کمی از این نظریه‌ها ندارد. درک انزوا به‌مثابه یک واقعیت تاریخی مستلزم بازگشت به ریشه‌های آن و روشن‌ساختن نقش عوامل گوناگون در شکل‌گیری و تحول آن است. تا آنجا که به وضعیت داخلی ایران مربوط می‌شود، سابقه تاریخی نقش آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد و حمایت از رژیم شاه و عواملی تصادفی همچون سفر شاه به آمریکا، که بازسازی و تکرار خیالی وقایع ۱۳۳۲ را ممکن می‌ساخت، به‌طور طبیعی آمریکا را به دشمن شماره یک انقلاب بدل ساخته بود. ولی این واقعه تعیین‌کننده اشغال سفارت آمریکا بود که انزوا را به تقدیر تاریخی ما بدل کرد. نباید فراموش کرد که سفارت آمریکا نخستین‌بار فقط چند روز بعد از پیروزی انقلاب توسط نیروهای چپ‌گرا اشغال شد

(که به سرعت با پادرمیانی برخی مقامات بالا رفع و رجوع شد) و اشغال دوم نیز قرار بود فقط سه روز به طول انجامد. اما تأیید و مصادره این اقدام از سوی حاکمیت آن را به رخدادی بدل کرد که شاید پس از جنگ ایران و عراق مهم‌ترین تأثیر را بر سرنوشت انقلاب به جا گذارد.

نکته دوم: گذشته از نقش سیاسی این رخداد که تقریباً همه نیروهای سیاسی را با جمع کردن آنها به زیر بیرق ضدامپریالیسم شعاری خلع سلاح کرد و هژمونی ایدئولوژیک حاکمیت را مستقر ساخت، به لحاظ اجتماعی نیز باید آن را یکی از نقاط شروع نبرد طولانی میان دو جریان تاریخی دانست که تا به امروز نیز در سطوح گوناگون، از نزاع میان دو جناح حاکمیت گرفته تا ستیز جامعه مدنی با ارتجاع مذهبی، ادامه یافته است: از یک‌سو، مجموع توده‌هایی که هنوز به‌طور کامل در مناسبات سرمایه‌داری ادغام نشده‌اند، به همراه طبقات و لایه‌های روبه‌اضمحلال سنتی، و همه عناصر متکی بر شکل‌نیافتگی طبقاتی که روی‌هم‌رفته می‌توان از آنان با عنوان جریان تهی‌دستی یاد کرد، و از سوی دیگر، طبقات و لایه‌های کم‌وبیش مشخص و شکل‌یافته جامعه مدنی یا بورژوازی که علاوه بر تناقضات و ستیزهای میان خود در مجموع نیز با جریان اول در جدال بودند. تشنج‌های اجتماعی و سیاسی جریان تهی‌دستی که از بی‌جایگاه‌بودن آن ناشی می‌شد کل فضای جامعه را مبهم‌تر و آشوب‌زده‌تر می‌ساخت. در این میان، ستیز فقرا با ثروت و نفرت فرهنگی اقشار فرودست و روستایی از مظاهر مدرنیته با تلاش‌های اولیه جامعه مدنی برای شکل‌بخشیدن به خطوط طبقاتی در هم می‌آمیخت و این آش درهم‌جوش به عنوان مبارزه علیه امپریالیسم سازماندهی و به کار گرفته می‌شد. با توجه به خصلت سراپا منفی و بی‌تعیین جریان تهی‌دستی تردیدی نبود که این جریان نهایتاً فقط می‌توانست در خدمت بازسازی نظام سرمایه‌داری عمل کند که چنین هم شد. عقب‌افتادگی فرهنگی و سیاسی جریان تهی‌دستی و ضعف تاریخی طبقات اصلی جامعه مدنی، از بورژوا گرفته تا کارگر، باعث می‌شد تا خام‌ترین و عقب‌افتاده‌ترین شکل‌های بازسازی اقتصاد و دولت دست بالا را بگیرد. بدین‌سان بود که دولت برآمده از انقلاب خود به ابزار فرایند ادغام بدل گشت. آخرین بازمانده‌های ایدئولوژیک نزاع علیه مرفهان ستمکار نیز رفته رفته جایگاه خود را در داخل گفتار



حاکمیت از دست داد. این نقطه شروع درهم آمیزی دو فرایند ادغام و انزوا بود که زمینه را برای شکل غریبی از تلفیق گفتار ایدئولوژیک ضد سرمایه داری با هارترین اشکال سلب مالکیت و انباشت سرمایه به دست یک دولت استبدادی فراهم کرد. اشغال سفارت با تبدیل آمریکا به «شیطان بزرگ» نقشی اساسی در هژمونیک شدن جریان تهی دستی، به هم خوردن خطوط طبقاتی جامعه، برگرفتن نگاه از تناقضات داخلی و قربانی شدن مبارزات واقعی طبقات جامعه مدنی به نفع کلی گویی های به ظاهر ضد امپریالیستی ایفا کرد. یکپارچه کردن پوپولیستی جماعت بی شکل علیه دشمن خارجی نیز زمینه ساز غفلت از نیازهای دموکراتیک مبارزه سیاسی شد. پیچیدگی و غرابت این وضعیت را زمانی می توان درک کرد که به یاد آوریم مهم ترین شعار استراتژیک بزرگ ترین سازمان چپ آن دوره (فدائیان خلق) مسلح کردن سپاه پاسداران به سلاح سنگین بود. با توجه به نقش تاریخی سپاه در سرکوب جریانات چپ و مبارزات کارگری و همچنین کارکرد اجتماعی آن در مقام بزرگ ترین کمپانی برخوردار از حقوق انحصاری این شعار را می توان دردناک ترین و خون بارترین نمونه گل به خودی دانست.

بدین سان، دولت استبدادی کارگزار اصلی بازتولید نظام اقتصادی- اجتماعی شد. اما ابزارها و مصالح تاریخی سازنده خود این دولت، از ارتجاع فرهنگی و فقه شیعه گرفته تا قانون اساسی متکی بر ولایت و البته استتار بخش عظیمی از نیروها و نهادها در قالب نوعی حکومت مخفی، نیاز به شکلی از انسجام ایدئولوژیک و غلبه بر انبوه تناقضات را ضروری می ساخت. بنابراین حرافی علیه آمریکا به جزء ضروری خودآگاهی حاکمیت بدل شد. این امر تا به امروز نیز ادامه یافته و در قالب انواع مانورها و ژست های سیاسی در ارتباط با مذاکره یا عدم مذاکره با آمریکا حدیث همیشگی سیاست ایران بوده است. واقعیت آن است که به رغم همه زدوبندها و معامله های پشت پرده، از ماجرای مک فارلین گرفته تا مذاکرات عمان، ما در حقیقت با درگیری و نزاع میان دو پروژه دولتی روبرویم. جارجونجال های شبه سیاسی و بهره برداری های تبلیغاتی نباید ما را از این نکته غافل سازد که از قضا فقط آنهایی خوب صلح می کنند که خوب می جنگند. کافی است به تاریخ جنگ ویتنام نگاهی بیندازیم تا حقیقت این گفته آشکار شود. ویت کنگها درست در اوج جنگ با بزرگ ترین ابرقدرت نظامی جهان که بیش از کل جنگ جهانی دوم روی

سرشان بمب ریخته بود یکه و تنها به نبرد ادامه دادند ولی در همان حال نیز هیچ‌گاه از مذاکره با این گول امپریالیستی سر باز نزدند و در نهایت نیز با مبارزه نظامی جنگ را به سود خود تمام کردند. مقایسه داد و هوارهای ضدآمریکایی چهار دهه گذشته و انواع بهره‌برداری‌های سیاسی و تجاری و مالی از این به اصطلاح نبرد خود به اندازه کافی گویاست.

نکته سوم: نباید از یاد برد که در نزاع ایران و آمریکا ما با دو نیروی نابرابر طرفیم. برتری نظامی و اقتصادی آمریکا در واقع گویای مسئولیت تاریخی این کشور در ایجاد وضعیت موجود است. اگر بپذیریم که در هر وضعیت تاریخی مسئولیت نهایی همه فجایع و قربانیان به عهده آن نیرویی است که توان ایجاد تغییر در اصل بازی یا خود وضعیت را دارد، آنگاه شکی نباید کرد که دخالت‌های آمریکا در خاورمیانه عامل تعیین‌کننده اصلی است. ولی این موقعیت نابرابر نافی نقش و مسئولیت سایر بازیگران نیست. اگر به تاریخ معاصر خاورمیانه نگاهی بیندازیم، از قضا با مکانیسم غریبی مواجه می‌شویم که به واسطه آن هر بار که آمریکا و غرب دست به مداخله نظامی در خاورمیانه زده‌اند نتیجه آن بازشدن فضا برای توسعه پروژه دولتی ایران بوده است. به واسطه وجود اقلیت‌های شیعه در کشورهای سنی منطقه، مداخله نظامی غرب و سقوط دولت‌ها و بی‌ثبات‌شدن وضعیت داخلی کشورها، خواه ناخواه، به شکلی از جنگ داخلی میان گروه‌ها و اقوام و مذاهب گوناگون انجامیده است. و جنگ و بی‌ثباتی نیز زمینه‌ساز مداخله همه قدرت‌های منطقه و به‌ویژه ایران شیعه شده است. حمله نظامی اسرائیل به لبنان و اشغال آن کشور در دهه ۱۹۸۰ عامل اصلی ظهور حزب‌الله و بروز جنگ داخلی در لبنان بود. به همین ترتیب، مداخله نظامی در افغانستان و سپس عراق شرایط داخلی این دو کشور را بحرانی ساخت و زمینه‌ساز ظهور انواع گروه‌های شبه‌نظامی سنی و شیعه شد. حمله عربستان با حمایت آمریکا و انگلیس به یمن نقش حوثی‌های شیعه را برجسته ساخت. و در سوریه و لیبی نیز نهایتاً مداخله نظامی غرب عامل اصلی جنگ داخلی و به‌وجود آمدن شرایطی برای دخالت کشورهای پرنفوذ منطقه شد. پس روشن است که مسئولیت نهایی برخورد نیروها در این منطقه با آمریکا است. ولی نکته اساسی همیاری و همدستی همه دولت‌ها، از جمله ایران و آمریکا، در به‌وجود آمدن و تداوم نوعی شرایط «نه جنگ نه صلح» است که به همه دولت‌ها، از ایران و

عربستان گرفته تا آمریکا و روسیه، اجازه می‌دهد به شکل‌های مختلف، حتی اگر شده با جنگ نیابتی، از این شرایط برای گسترش نفوذ خویش استفاده کنند. بنابراین روشن است که شرایط ژئوپلیتیک منطقه چگونه زمینه‌ساز تقابل ایران و غرب و بروز و تداوم انزوای ایران شده است. در چنین بستری است که طرح‌های منطقه‌ای ایران و عربستان جهت برساختن یا نابودکردن هلال شیعی تحقق یافته است.

ادامه همین حالت «نه جنگ نه صلح» را می‌توان در تبلیغات و نبرد سیاسی هواداران ایران و آمریکا در عرصه رسانه‌ها مشاهده کرد. نوعی انتخاب میان بدتر و بدتر که به واسطه آن هر شکلی از حمله و نقد به دخالت‌های نظامی آمریکا در جهان خودبه‌خود به معنای حمایت از ایران خواهد بود و برعکس. تو گویی به واقع موضع سومی وجود ندارد که بتواند همزمان سیاست‌های ضدانسانی همه دولت‌ها را نفی کند. این وضع را به‌خوبی می‌توان در رسانه‌هایی چون شبکه بی‌بی‌سی فارسی و غیره مشاهده کرد که به بهانه دامن‌زدن به تضارب آراء و بررسی مواضع گوناگون همواره به کسانی تریبون می‌دهند که دقیقاً در همین منطق دوگانه می‌گنجند و در نتیجه، حمله آنها به کشتار و نقض حقوق بشر خودبه‌خود به معنای دفاع از نیرو و دولت دیگری است که خود مسئول کشتار و شکنجه در جایی دیگر است. این شبکه‌ها هیچ‌گاه موضع و جایگاهی را تبلیغ نمی‌کنند که بدون درافتادن به ژست بی‌طرفی صوری نهادهای حقوق بشری دقیقاً از موضعی سیاسی دست هر دو طرف ماجرا را روکنند.

- با تکیه بر همه نکات فوق می‌توان گفت دو فرایند ادغام و انزوا در واقع دو محور مختصاتی‌اند که به ما اجازه می‌دهند درکی کلی از رخدادهای سیاسی و جایگاه و نسبت آنها با یکدیگر به دست آوریم. اما هر تلاشی برای درک و تحلیل شرایط سیاسی ملموس ایران یا حتی هر تلاشی برای فهم آینده نزدیک محتاج انتقال به سطح دیگری از تحلیل و درگیرشدن با انبوه آشفته داده‌هایی است که این روزها جز گنجی بیشتر چیزی به بار نمی‌آورد. و این گنجی آمیخته با نوعی حس بیم‌و امید و حس گنگی از پایان است که معنای روشنی ندارد. شعار سرشت‌نمای دی‌ماه ۹۶ «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» بود. در سطح نمادین و در سطح حکمرانی تا چه حد ماجرا تمام شده؟ این تمام‌شدن به چه معناست؟ تمام‌شدن کدام ماجرا؟ تا چه حد حس پایان که در اکثر افشار جامعه و حتی در سطوح بالای حکمرانی قابل مشاهده است قرین به واقعیت است؟

به یک معنا تئاتر تمام شده و پرده افتاده است، دیگر حتی تکرار تراژدی در هیأت مضحکه هم امکان روی صحنه آمدن ندارد. ولی تماشاگران نشستند و واکنش بعدی آنها روشن نیست. تا آنجا که به وضعیت حال و شرایط و نیروهای بی‌واسطه درگیر در آن مربوط می‌شود، این ناروشنی به واقع فراگیر است و از این‌رو نه فقط من بلکه به گمانم هیچ‌کس دیگری هم نمی‌تواند بدون توسل به غیب‌گویی چشم‌اندازی پیش پای ما بگذارد. اما با یک درجه فاصله‌گرفتن از وضعیت بی‌واسطه و مفروض‌گرفتن وجود حداقلی از فضای تاریخی که دست‌کم نخستین گام‌های تجربه سیاسی را ممکن می‌سازد، می‌توانیم خطر کرده و دست به تحلیل وضعیت بزنیم یا دست‌کم روشن‌سازیم که این اولین گام‌های تجربه سیاسی به طور کلی ما را با چه پرسش‌ها و چه چارچوب‌هایی درگیر می‌کند. البته در این سطح از انتزاع، گذشته از تحلیل مفهومی، مرجع دیگری که می‌تواند برایمان سودمند باشد تجربه تاریخی خودمان و دیگر کشورهاست. تحلیل مفهومی به ما می‌گوید که به واسطه گنگی و فقر تجربه سیاسی باید توجه خود را به پیش‌شرط‌های حداقلی وجود سیاست معطوف کنیم. و البته تجربه تاریخی نیز دقیقاً ما را به همین سمت هدایت می‌کند. با دنبال‌کردن همین تجربه است که درخواهیم یافت مهم‌ترین چارچوب یا شکل تجربه سیاسی برای ما احتمالاً همان چیزی است که در تاریخ مبارزات «جبهه واحد» خوانده می‌شود. جبهه واحد یعنی همکاری عملی نیروهای سیاسی مختلف که هر کدام ایدئولوژی و سازماندهی و امکانات مستقل خاص خود را دارند. اما به‌رغم همه تفاوت‌ها برای تحقق یک یا چند هدف مشخص و معین در عمل برای مدتی معین با هم وحدت می‌کنند.

- اتفاقاً در شرایط کنونی شاهد شکل‌گیری انواع هویت‌های سیاسی هستیم که با اسامی گوناگون همچون تحول‌خواه، جمهوری‌خواه و نظایر آن نامیده می‌شود. به نظر شما هویت‌سازی‌های مختلف چه کمکی به فرایند گذار می‌کند؟ در این جبهه واحد وحدت بر سر چه چیزی است؟ و آیا این به معنای کنار گذاشتن اختلافات و ائتلافی رنگین‌کمانی است؟

نه، به هیچ وجه. اختلافات سر جای خود باقی است. اما نیروهایی که واجد شرایطی معین باشند می‌توانند برای تحقق اهداف عملی خاص نظیر حفظ یا گسترش آزادی رسانه‌ها، آزادی زندانیان سیاسی، تحقق این یا آن حق فردی و عمومی یک جبهه واحد تشکیل دهند. شرایط مورد نظر نیز با توجه به وضعیت تاریخی ما اساساً عبارتند از: (۱) تأیید حق تعیین سرنوشت از سوی مردم یا مجموعه شهروندان و پذیرش این امر به عنوان چارچوب اصلی کنش و تفکر سیاسی؛ (۲) اثبات تحقق عملی شرط اول از طریق شفافیت‌بخشیدن به استقلال مالی و سیاسی گروه، یا به‌طور خلاصه اثبات عدم وابستگی به نیروها و دولت‌های خارجی. (البته هر کدام از این دو شرط در برگیرنده مسائل متعددی است که باید در جای خود به صورت مفصل به بررسی آنها پرداخت). اما با فرض تحقق این شروط و همچنین با فرض وجود حداقلی از فضای اجتماعی برای تجربه سیاسی، که چنان‌که گفتیم قاعدتاً باید محصول عقب‌نشینی قدرت حاکم باشد، هرگونه حرکتی به سوی تشکیل چنین جبهه واحدی و یا هرگونه فعالیت از سوی این جبهه به احتمال قوی ما را با پرسش‌ها و چالش‌های خاصی روبرو خواهد ساخت که برآمده از زمینه تاریخی موجودند. با توجه به همین زمینه تاریخی و در سطح بحثی کلی می‌توان از هم‌اینک دو مورد اساسی از این پرسش‌ها را مشخص کرد.

مورد نخست به ماهیت اصلی خود جبهه واحد و مسأله نزع ایدئولوژی‌ها و پرهیز از فرقه‌گرایی باز می‌گردد. به عبارت دیگر، مسأله آنست که پذیرش حق تعیین سرنوشت مردم به دست خود یا همان دو شرط اصلی سیاست دموکراتیک - قبول رأی اکثریت و حفظ حقوق سیاسی همه اقلیت‌ها در راستای تبدیل شدن به اکثریت - ضرورتاً این نتیجه منطقی را در پی دارد که هر گروه یا نیروی سیاسی، در عین حفظ استقلال ایدئولوژیک خود، حق فعالیت دیگر گروه‌ها را تأیید کند. این امر عملاً به معنای کنارنهادن فرقه‌گرایی و آمادگی برای مبارزه مشترک است، به‌ویژه در مواردی نظیر آزادی رسانه‌ها یا حق تظاهرات که بدون آنها اصولاً خود سیاست دموکراتیک بی‌معنا خواهد شد.

مورد دوم، که باز حضور ضمنی آن را به خوبی می‌توان در مبارزات همین امروز مشاهده کرد، چیزی نیست جز همان بحث قدیمی شکاف میان مبارزات صنفی با مبارزات سیاسی. تردیدی نیست که ما در همان گام‌های اولیه تجربه سیاسی با انبوهی از خواست‌ها و مبارزات صنفی روبرو خواهیم شد، چنان‌که هم‌اکنون نیز شمار بالایی از درگیری‌ها عملاً از همین نوع‌اند: از اعتصاب کامیون‌داران گرفته تا مبارزات زنان، دانشجویان، معلمان، کارگران و غیره. در این زمینه نیز تجربه تاریخی به ما می‌آموزد که باید بدون توسل به هرگونه دگماتیسم ایدئولوژیک از این مبارزات صنفی دفاع کرد و ضرورت کلی و همگانی‌شدن این مبارزات یا همان سیاسی‌شدن آنها را در عمل از طریق ساختن جبهه واحد به اثبات رساند.

**- آیا با توجه به دسته‌ها و نیروهای سیاسی واقعا موجود تشکیل چنین جبهه‌ای امکان‌پذیر است؟ و اگر ممکن باشد برای شروع حول چه مطالبات حداقلی می‌تواند سازمان یابد؟**

پاسخ به این سؤال به صورت انضمامی بسیار دشوار است. واقعیت بالفعلی که با آن روبرویم چیزی نیست جز ده‌ها شکل از فرقه‌گرایی و دگماتیسم و انبوهی از تجارب تلخ تاریخی. با این حال، با تکیه به خصلت رخدادی سیاست و سرعت‌گرفتن جریان تحولات و ممکن‌شدن ناگهانی بسیاری از ناممکن‌ها می‌توان به خود جریان تاریخ و اجبار ناشی از آن امید بست. تجارب تاریخی قبلی نیز، از انقلاب ۵۷ گرفته تا مبارزات ۸۸، جملگی مؤید این واقعیت‌اند که انقلاب خود نه فقط اهداف بلکه وسائل و سوزه‌های خود را هم می‌سازد. ولی تا آنجا که به واقعیت بی‌واسطه مربوط می‌شود ما هنوز پای در گِل داریم و حتی می‌توان گفت روز به روز در باتلاق شایعات و سردرگمی‌ها و یأس‌ها بیش از پیش فرو می‌رویم. مهم‌ترین نکته همان فقدان فضا برای حداقل تجربه سیاسی است که خواهی‌نخواهی نقش خود را بر هر شکلی از کنش و تفکر می‌زند. حتی در خود این گفت‌وگو نیز می‌توان این فقدان تجربه را مشاهده کرد: ناتوانی از انضمامی‌تر کردن مباحث و به ناچار پناه‌بردن به برخی کلی‌گویی‌های نظری، یا حتی ناتوانی از بسط مثال‌ها و قیاس‌های تاریخی و مسائلی از این‌دست. در واقع، به همین سبب است که ارائه

پاسخی درخور به بخش دوم پرسش فوق ناممکن می‌گردد. من بر اساس تجربه و شاید حتی ذوق سیاسی‌ام فکر می‌کنم آزادی زندانیان سیاسی می‌تواند نخستین مطالبه چنین جبهه واحدی باشد، اما بسیاری دیگر بر اساس تحلیل‌هایی که آنها هم فاقد جنبه انضمامی‌اند مطالبات دیگری نظیر مقابله با حجاب اجباری و غیره را پیشنهاد می‌کنند. به همین ترتیب غلبه بر اغتشاش موجود میان جریانات متفاوت به نظر ناممکن است، یا در واقع پیش‌فرض آن تحقق همان تجربه سیاسی است. به تعبیری می‌توان گفت در اینجا با نوعی دور باطل سر و کار داریم، زیرا به نظر می‌رسد برای تحقق چنین جبهه‌ای نیاز به تجربه سیاسی است اما خود این تجربه ظاهراً فقط می‌تواند محصول چنین جبهه‌ای باشد. دقیقاً به همین سبب است که فقط می‌توان به انفجار رخدادهای سیاسی و فشار تاریخی ناشی از آنها امید بست. شکستن این دور باطل و تبدیل ناممکن به ممکن مهم‌ترین درسی است که می‌توانیم از سایر تجارب تاریخی بیاموزیم.

---

<sup>□</sup> برای سابقه‌ای از این بحث در اوایل انقلاب ایران، رجوع کنید به مقاله «[بازسازی دولت بورژوازی](#)» در نشریه بسیج، شماره سوم، ۱۳۵۸